

شکسته تلخ در دنیا

و پیروزی شکوهمند در آخرت

تاریخ: ۲۰/۰۷/۱۳۹۹

زمان مطالعه: ۶۴ دقیقه



متن: خداوند متعال می‌فرماید: «به عزّت و جلالم و به عظمت و بلندای مقامم بر فراز عرشم سوگند، بنده مؤمن خود را از دنیا و مشغولیات آن و نزدیک شدن به آن دور می‌کنم، چنان که شبان دلسوز، شتران را از آغل‌های (جایگاه گوسفندان و گاوان) خطرناک و جایگاه‌های مرگبار، دور می‌گرداند». خداوند بنده مؤمنش را از دنیا پرهیز می‌دهد؛ چون دوستش دارد، هم‌چنان که شما بیمارتان را از خوردن و آشامیدن پرهیز می‌دهید؛ چون از آن بر او می‌ترسید.

چون روز قیامت شود، دنیا با زیباترین زیور خود می‌آید و می‌گوید: پروردگارا! مرا به یکی از دوستانت ببخش. خداوند متعال می‌فرماید: «برو، که تو هیچی. تو در نزد من، بی‌ارزش‌تر از آبی که به یکی از دوستانم ببخشم». پس مانند پارچه‌ای کهنه مچاله و در آتش افکنده می‌شود. عمر بن خطّاب گوید از پیامبر خدا که در بالاخانه اُمّ‌ابراهیم بود اجازه خواستم و وارد شدم. دیدم بر بوریایی از لیف خرما، دراز کشیده و قسمتی از بدنش روی زمین است، و بالشی که از لیف خرما پر شده، زیر سرش قرار دارد. سلام کردم و نشستم و گفتم: ای پیامبر خدا! شما پیامبر و برگزیده خدا و بهترین آفریده او باشی و کسرا و قیصر بر تخت‌های زرین و فرش‌های دیبا و حریر بنشینند؟! پیامبر خدا فرمود: «آنان، مردمانی هستند که خوشی‌هایشان در همین دنیا به آنان داده شده و آن‌ها به زودی از بین می‌روند؛ اما خوشی‌های ما در آخرت قرار داده شده است» پیامبر دنیا را خُرد و کوچک شمرد، و آن را خوار و بی‌مقدار داشت، و دانست که اگر خداوند دنیا را از او گرفت، از روی طیب خاطر بود، و اگر برای دیگران گسترده، از سر تحقیر است. پس، قلباً از دنیا روی گرداند، و نام و یاد آن را در جان خویش میراند، و دوست داشت که زیور دنیا از برابر چشمش دور شود تا مبادا از آن، جامه‌ای فاخر برای خویش برگیرد، یا به ماندن در دنیا امید ببندد. پیام پروردگار را رساند و حجت را تمام کرد، امت خویش را نصیحت کرد و هشدار داد، به بهشت خواند و بشارتش را داد، و از آتش ترساند و از آن بر حذر داشت. پروردگارم به من رسول پیشنهاد کرد که وادی مگه را برایم طلا کند.

گفتم: نه، ای پروردگار من؛ بلکه يك روز سير می‌شوم و يك روز گرسنگی می‌کشم و این را سه بار یا در همین حدود فرمود «و هر گاه گرسنه شدم، و به درگاه تو التماس می‌کنم و تو را یاد می‌کنم، و هر گاه سير شدم، سپاست می‌گزارم و تو را می‌ستایم». حکایت دنیا، در حقیقت، حکایت مرد سواری است که از درختی می‌گذرد که سایه‌ای دارد و در سایه آن می‌آرمد، و چون سایه بر می‌گردد، بار بر می‌بندد و درخت را ترك می‌کند و می‌رود. پیش از آن‌که بدن‌های‌تان از دنیا بروند، دل‌های‌تان را از آن بیرون ببرید؛ زیرا دنیا آزمایشگاه شماسست و برای غیر آن، آفریده شده‌اید. از این دنیای مگار فریبکار، بر حذر باشید... که دنیا در نزد خداوند هیچ قدر و وزنی ندارد، و تا آن‌جا که به ما خبر رسیده است، خداوند هیچ مخلوقی نیافریده است که در نزد او منفورتر از دنیا باشد، و از زمانی که دنیا را آفرید، به آن نگاه نکرد. کلیدها و خزانه‌های دنیا به پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله پیشنهاد شد، بی آن‌که از بهره آخرتش چیزی کم شود؛ اما او از پذیرفتن آن سر باز زد؛ زیرا می‌دانست که خداوند چه چیز را ناخوش می‌دارد، او هم آن را ناخوش داشت، و چه چیز را كوچك می‌شمارد، او هم كوچكش شمرد، و آن‌چه را خداوند پایین آورده است، او بالا نبرد، و آن‌چه را خداوند كم قرار داده، او زیادش نگرداند. در صُحُف ابراهیم علیه السلام نوشته شده است: ای دنیا! تو در نزد نیکان، چه بی‌ارزشی که خود را برای آنان می‌آرایی و طنازی می‌کنی. من نفرت و بی‌زاری از تو را در دل‌های آنان افکنده‌ام، و مخلوقی ناچیزتر از تو در نزد خودم نیافریده‌ام. همه چیز تو، حقیر است، و به نابودی می‌انجامی.

همان روز که تو را آفریدم، حکم کردم که نه تو برای کسی بیایی و نه کسی برای تو بیاید، هرچند دارنده تو، نسبت به تو، بخل و رُفتی ورزد. پیامبر خدا بر لاشه بزغاله گوش بریده‌ای که در خرابه‌ای افتاده بود، گذشت. به یارانش فرمود: «این، به چند می‌ارزد؟». گفتند: شاید اگر زنده بود، به یک درهمی هم نمی‌ارزید! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سوگند به آن‌که جانم در دست اوست، دنیا در نزد خداوند، بی‌ارزش‌تر از این بزغاله در نزد صاحب آن است». خداوند می‌فرماید: «پسر آدم! این دنیا را از همان زمان که آفریدم، جز مایه رنج اهل دنیا خلق نکردم. من جز با چشم دشمنی به آن نمی‌نگرم. پس، آن را دوست مدار که تو را دشمن خواهم داشت». هر که دنیایش را دوست بدارد، به آخرت خود زیان می‌رساند، و هر که آخرتش را دوست بدارد، به دنیای خویش زیان می‌زند. پس، شما آن‌چه را ماندگار است، بر آن‌چه فناپذیر است، ترجیح دهید. هر که دنیا را دوست بدارد، هراس آخرت از دلش می‌رود. خداوند به هیچ بنده‌ای علمی نداد و آن علم بر دنیا دوستی او نیفزود، مگر آن‌که از خداوند متعال دورتر شد، و خشم خداوند متعال بر او فزونی گرفت. هر که به دنیا علاقه‌مند باشد و آرزوهای دور و دراز در آن داشته باشد، خداوند به اندازه علاقه‌اش به دنیا، دل او را کور می‌گرداند. و آن‌که تجملات پوچ دنیا خیره‌اش سازد، دنیا دو دیده‌اش را کور می‌گرداند. شما امروز در راه روشن پروردگارتان هستید. امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و در راه خدا به جهاد می‌پردازید؛ اما پس از آن، دو مستی در شما پدید می‌آید: مستی نادانی و مستی عشق به زندگی. پس، تغییر می‌کنید و دیگر نه امر به معروف می‌کنید و نه نهی از منکر... مردمان دنیاپرست، محکوم به بدبختی و نیستی و نابودی و هلاکت‌اند.

کسی که دنیا هم و غم او باشد، در روز قیامت شقاوت و اندوه او به درازا می‌کشد. هر کس همه غصه‌هایش را يك غصه یعنی غصه آخرتش کُند، خداوند غصه‌های دنیای او را برطرف می‌سازد، و هر کس انواع غصه‌های دنیا وجودش را فرا بگیرد، خداوند، اهمیتی نمی‌دهد که در کدام وادی از وادی‌های آن نابود می‌شود. دل برکندن از دنیا، مایه آسایش تن است و دنیاخواهی، موجب خستگی بدن و جان است. آن‌که به دنیا زهد ورزید، دل و تنش آسوده شد، و ثمره شیفتگی به آن، رنج بسیار است. و در نهایت خداوند از مردم دنیا درباره نعمت‌های حلالی که برخوردار بوده‌اند، بازخواست می‌کند، چه رسد به برخورداری آنان از نعمت‌های حرام دنیا.

تجربه نزدیک به مرگ؛ ...من در اطراف و بالای خود چیزی نمی‌دیدم، ولی وقتی به پائین نگاه کردم با تعجب بدنم را دیدم که بی‌حرکت روی تخت خواب افتاده است. من مسحور این صحنه شدم و نمی‌توانستم از آن چشم بردارم. بدنم در لباس سفید ابریشمی که پوشیده بودم بی‌جان افتاده بود و چشمان آبی نیمه باز آن دیگر درخشش زمانی را که روحی در کالبد آن بود نداشتند. دست چپ آن روی سینه افتاده و لبان آن اندکی باز بودند... من تمام جزئیات این تصویر را می‌دیدم ولی دیگر هیچ احساسی نسبت به این کالبد خاکی نداشتم، مانند لباسی که استفاده شده و دیگر نیازی به آن نیست. با این حال نسبت به آن احساس نوعی قدر شناسی می‌کردم زیرا برای سال‌ها برایم خدمت‌گزار وفادار بوده و هر خواسته‌ی من را اجرا کرده بود... سپس قدرتی اجازه حرکت و صعود به سطوح بالاتر را به من نمی‌دهد.

این نیرو با سماجت من را در جای خود نگاه داشته بود و مرا به توجه به زمین و دنیای روی آن دعوت می‌کرد، ولی من به این امر علاقه‌ای نداشتم. نه فرزندى داشتم، نه مال انبوهی، نه وابستگی و کار نیمه‌تمام چندانى. میل من این بود که به سطوح ماورائی و سرور و لذتی که در آن‌جا و دنیای دور از زمین و تعلقات آن منتظر من است سفر کنم، ولی این نیرو به من این اجازه را نمی‌داد. بالاخره سعی کردم به جای آن‌که با این نیرو ستیز کنم، آن را بفهمم و علت مقاومت آن را دریابم، زیرا می‌دانستم چنین مقاومتی باید علت و دلیلی موجه داشته باشد. بلافاصله این آگاهی در درون من رخنه کرد که دست بلند تعلقات خاکی می‌توانند حتی بعد از مرگ نیز گریبان‌گیر ما باشند و ما را مانند یک آهن‌ربا در سایه زمین اسیر و زندانی نگاه داشته و از رشد ما به درجات بالاتر جلوگیری کنند... بعد از مدتی شروع به حرکتی موج‌گونه در این ارتعاش انرژی کردم، ولی هنگامی که حرکت من به پایان رسید تاریکی سنگین و سکوت عمیقی من را احاطه کرد و من خود را در این تاریکی، تنها و در انتظار و تردیدی ابدی یافتم... در ابتدا این تاریکی بسیار مخوف و سکوت آن غم‌انگیز به نظر می‌رسید، ولی به زودی فهمیدم که این نیز علتی داشته است و جایگاه خود را در تصویر بزرگ جهانی دارد. با این آگاهی به تدریج درون خود نیرو و توانی خارق العاده حس کردم. قدرت دید من افزایش یافت تا جایی که دید من بر تاریکی غلبه کرده و حس کردم که نه تنها در آن‌جا تنها نیستم، بلکه در واقع تاریکی وجود ندارد و تاریکی تنها از درون خود من بوده و تنها از درون من می‌تواند از بین رود. هنگامی که تاریکی از اطراف من ناپدید شد، متوجه دوستان و نزدیکان درگذشته زیادی شدم که با شادی منتظر خیر مقدم گفتن به من در آن‌جا بودند.

راهنمای من گفت که به دنبال او بروم و ما سوار بر نوری آبی رنگ و آرام که ما را فرا گرفته بود شروع به حرکت در فضا کردیم تا به فضائی که چیزی بین روشنی و تاریک بود، و تاریکی قرمز رنگی داشت رسیدیم. من در آنجا خود را در میان تعداد زیاد دیگری یافتم. من سعی کردم به همه آنها گوش فرا داده و آن را بفهمم ولی نمیتوانستم و به تدریج دریافتم که در فضائی پر از کششها و تعلقات زمینی هستم. از مئون پرسیدم: «چرا این ارواح در اینجا زندانی شدهاند؟» مئون جواب داد: «آنها زندانی نشدهاند، برخی از آنها خود می‌خواهند که در دام این تعلقات اسیر باشند، و بعضی دیگر قدرت کافی را برای اوج گرفتن ندارند و تعلقات زمینی آنها را در اینجا نگاه داشته است». به تدریج توانستم آنها را بفهمم، بعضی پر از احساس انتقام و بعضی پر از حسرت بودند و بعضی دیگر هنوز در آرزوی دنیا و عطش اشباع نشدنی لذت‌های آن به سر می‌بردند. برخی آرزو داشتند که برگردند تا اشتباهی را تصحیح کنند، و بعضی دیگر نیز از صعود به عالم بالاتر واهمه داشتند، و هر کسی به نوعی هنوز گرفتار دنیا و زندگی زمینی بود. گوش دادن به ناله آنها مهیب و ناگوار بود، ولی هیچ سد و مانعی سر راه رشد و صعود آنها نبود، بلکه آنها خود نمی‌خواستند یا نمی‌دانستند که اگر بخواهند می‌توانند اوج بگیرند... قلب من از احساس تأسف برای این ارواح می‌سوخت و در تفکر بودم که آیا این حال آنان ابدیست یا درمانی برای کوری آنها وجود دارد. در همان هنگام به تدریج دید روحانی من نافذتر شده و مشاهده کردم که ارواحی پر از مهر و شفقت در عمق این تاریکی نزول کرده و این گمشدگان را صدا می‌کنند و راه را برای آنها روشن می‌نمایند.

گرچه همهٔ این غرق‌شدگان هنوز توانائی شنیدن را در خود بوجود نیاورده بودند، برخی این توانائی را کسب کرده و گاهی صدای یکی از آنان را می‌شنیدم که به این ندا پاسخ داده و برای رهائی خود تلاش کرده و از مرز تاریکی می‌گذشت. هم‌چنین این ادراک به من داده شد که ساکنان زمین توانائی زیادی دارند که به جای آن‌که به این ارواح گم شده اجازهٔ نفوذ و اثر گذاری روی خود را دهند، به فرستادن آن‌ها به عالم بالاتر کمک کنند. ساکنان زمین مجبور به تأثیر پذیری از تاریکی این ارواح نیستند، و قدرت الهی که درون تک تک ماست از هر قدرتی در عالم بالاتر و غالب است. اگر تنها بتوانیم این نور الوهیت که ما را با تمامی نیروی نامحدود حیات یکی می‌کند را درون خود ببینیم، نه تنها می‌توانیم خود را از تمام تردیدها رها کنیم، بلکه می‌توانیم بدن خود را نیز از تمامی امراض و بدی‌ها پاک نمائیم و بفهمیم که با داشتن بال و پر آگاهی و بیداری می‌توانیم به سوی بهشت پرواز کنیم. چیزی که باید بر آن تأکید کنم این است که گرچه برخی اعصار طویلی را در این تاریکی می‌گذرانند تا وقتی که بالاخره موج نور به ضمیر آن‌ها رخنه کند، هیچ نفسی برای ابدیت گم شده و سرگردان نخواهد بود. او به من اطمینان خاطر داد و باعث شد که من جرات کرده و در تاریکی جلوتر بروم. زمان زیادی نگذشت که صدای خاصی از درون من به من گفت: «گناهان دنیای خاکی این مکان را ایجاد کرده و وابستگی‌های دنیا نیز باعث ادامهٔ آن می‌شود». من به یاد بسیاری از پیشوایان مذاهب و ملتهای مختلف که در طول اعصار گذشته به روی زمین آمده‌اند افتادم که آن‌ها نیز به این تاریکی نزول کرده و سپس از آن به عالم والا صعود کرده‌اند.

من متوجه شدم که نه تنها می‌توانم جلوی خود، بلکه تمام اطراف و پشت خود را نیز در آن واحد ببینم. به تدریج دید من افزایش یافت و در فاصله‌ای بسیار دور، تاریکی مایل به قرمزی که در آن بودیم، نوری کم رنگ مانند طلوع صبح را دیدم که گویی در آن رنگین کمانی بود و مرز تاریکی را لمس می‌کرد. این صحنه بسیار زیبا و فریبنده بود... ناگهان ما به مکانی منتقل شدیم که بسیار شبیه به زمین بود، با خانه‌ها و گل و درختان آن. آرامش و نرمی خاصی را در تمام چیزهای آن‌جا می‌شد دید و ساکنان آن‌جا به راحتی و بدون هیچ محدودیتی حرکت می‌کردند. آن‌ها می‌توانستند با من مکالمه کنند. مردم آن‌جا پر از عشق و ایمان به زندگی بعد از مرگ بودند، گرچه به طور کامل هم از تعلقات خاکی مبرا نبودند. بعضی از آنان گاهی به سوی آن تاریکی قرمز رنگ رفته و در آن محو می‌شدند. شاید برای آن‌که کسانی که در آن تاریکی گرفتار بودند را یاری کنند تا به درجاتی بالاتر بروند. واضح بود که این مردم نیز روزگاری روی زمین می‌زیسته‌اند، گرچه من نمی‌توانستم هیچ چهرهٔ آشنائی در میان آن‌ها ببینم... سپس ما دوباره شروع به حرکت کردیم. به نظر می‌رسید که ما برای مدت بسیار طولانی در حرکت بودیم تا بالاخره احساس کردم که ارتعاش فضای اطراف من در حال تغییر است... ما به شهری بی‌انتها از جنس نور رسیدیم. در آن‌جا متعالی‌ترین ارواحی را که تاکنون دیده بودم ملاقات کردم. بعضی از آن‌ها جلو آمده و به ما خیر مقدم می‌گفتند. آن‌ها با مئون طوری حرف می‌زدند که گوئی مئون یکی از آن‌هاست. ما به درون ساختمان بسیار باشکوهی رفتیم که بزرگی و ارتفاع آن بی‌حد و حساب بود.

در و پیکر آن از جنس شفاف و سفید رنگ خاصی بود که رنگ‌های مختلف در اوج زیبایی در آن پدیدار شده و با هارمونی در هم پیچیده و سپس محو می‌شدند... ارتعاش خاصی در این ساختمان جریان داشت که به درون من نفوذ می‌کرد و بعد از مدتی که من با این ارتعاش هماهنگ شدم، احساس کردم که دانش و حکمت فضای درون این ساختمان را اشباع کرده و به درون من تراوش می‌کند. احساس می‌کردم حکمت تمام اعصار در من نفوذ کرده و معمای مرگ و زندگی برایم حل شده است. دیگر من یک موجود شگفت‌زده نبودم، بلکه یک نظاره‌گر بودم که همه‌چیز را کاملاً درک می‌کردم. تمامی زمین و هر آنچه مربوط به آن است از این سطح مدیریت و نظارت می‌شد و هیچ اتفاقی روی زمین از دید ارواح متعالی که در این سطح می‌زیستند مخفی نبود. ارواحی که کار دیگری جز مراقبت و کمک به اهالی زمین برای رشد و تعالی آن‌ها نداشتند. آن‌ها هرگاه که نیاز بود، معلمی برای انسان‌ها و در مناسب‌ترین جای ممکن قرار می‌دادند. این معلمان با نوعی تله‌پاتی، در ارتباط دائمی با این عالم بالاتر بودند. آن‌ها ارواحی که روی زمین به رشد و بلوغ بالائی رسیده بودند را به سوی خود می‌آوردند و این ارواح نیز با میل و رغبت تمام با این گروه همکاری می‌کردند. همگی از تلاش برای بالا بردن و ارتقاء بشریت در وجد و سرور بودند. تصدیق و به یادآوری یکی بودن با خدا احساس باشکوه و خارق‌العاده‌ای بود، ولی فهمیدم که باید یکی بودن خود با تمام بشریت را نیز درک و تصدیق کنم، و فراتر از آن یکی بودن با تمام آنچه زنده است. توجه و علاقه من دوباره به زمین و مردم روی آن جلب شد و عشق زیادی به زمین و تمام مردم و موجودات آن حس کردم.

کوری آنها به حقیقت که عامل اکثریت رنج‌ها و دردهای آنهاست من را محزون می‌کرد و می‌خواستم برگردم تا به همه آنچه را دیده بودم بازگویم، شاید باعث کمکی هرچند کوچک گردد.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ
الْغُرُورُ

ای مردم! وعده خداوند حق است. مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد، و مبادا (شیطان) فریب‌کار شما را نسبت به (کرم) خدا فریب دهد

إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذُرُّونَ وَ رَأَهُم يَوْمًا ثَقِيلًا

آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند، در حالی که روز سختی را پشت سر خودرها می‌کنند.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفَّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا
لَا يُبْخَسُونَ

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ
مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را بخواهند، (نتیجه) اعمالشان را در همین دنیا برای آنان به طور کامل می‌دهیم. و چیزی در (دنیا) از آنها کم و کاست نخواهد شد. (ولی) آنها کسانی هستند که در آخرت، جز آتش، (سهمی) نخواهند داشت. و آنچه را در دنیا انجام دادند، نابود می‌شود. و آنچه را عمل می‌کردند، باطل و بی‌اثر خواهد شد.

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ

هر انسانی مرگ را می‌چشد. و شما پاداش خود را به‌طور کامل در روز قیامت خواهید گرفت. و هر کس از آتش (دوزخ) دور شده، و به بهشت وارد شود، نجات یافته و رستگار شده است و زندگی دنیا، چیزی جز مایه فریب نیست.

أبی‌ظبیان از ابن عباس نقل کرده که گفت: مقصود از دار السلام بهشت است، و اهل آن از هر جهت سالم هستند، یعنی از تمامی آسیب‌ها، ناخوشی‌ها، بیماری‌ها، و رنج‌ها به دور و سلامت هستند، از ضعف پیری و مرگ و دگرگونی احوال که به زیان ایشان باشد، آسوده‌اند، و آنان بزرگوارانی هستند که هرگز به خواری دچار نگردند، بی‌نیازانی که هرگز تهیدست و نیازمند نگردند، و خوشبختانی هستند که به نکبت و بدبختی دچار نمی‌شوند، و مسرورانی که به اندوه و غم مبتلا نگردند، و ایشان زندگانی هستند که هرگز مرگ به سراغ‌شان نرود، و در کاخ‌هایی از درّ و مرجان که درهایش به جاده‌های عرش گشوده می‌گردد مأوای دارند، «و الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» {در حالی که فرشتگان برای (تهنیت) آنان از هر در وارد شوند و (گویند) سلام و تحیت بر شما باد که (در اطاعت خدا) بردباری پیشه نمودید و سرانجام خوب منزل‌گاهی یافتید.} همانا بهشتیان جوانانی هستند که موی بر بدن ندارند، چشمان‌شان سرمه کشیده و تاجی بر سر و طوقی در گردن و دست‌بندی بر دست و انگشتی بر انگشت دارند. در نعمت هستند و شادمان‌ند و گرمی داشته شده‌اند.

به هر یک از آنان نیروی صد مرد در خوردن و آشامیدن و شهوت و جماع داده می‌شود، در غذا خوردن و آشامیدن توانایی صد مرد را دارد. و لذت غذا را به مدت چهل سال می‌چشد و لذت غذای شبان‌گاه را به مدت چهل سال احساس می‌کند. همانا خداوند نور را بر چهره‌های‌شان و حریر را بر بدن‌های‌شان پوشانده است. رنگ پوست‌شان سفید و زیورهای‌شان زرد و جامه‌های‌شان سبز رنگ است. همواره زنده‌اند و هرگز نمی‌میرند. بیدارند و هرگز به خواب نمی‌روند، بی‌نیازند و هرگز تهیدست نمی‌شوند، شادمان هستند و هرگز اندوهگین نمی‌شوند. خندان هستند و هرگز گریه نمی‌کنند. گرمی داشته شده‌اند و هرگز خوار نمی‌شوند. خنده‌رو هستند و هرگز روی ترش نمی‌کنند و تا همیشه سرزنده و شادابند. می‌خورند و هرگز گرسنه نمی‌شوند. سیرابند و هرگز تشنه نخواهند شد، پوشیده‌اند و هرگز عریان نمی‌شوند. سواره‌اند و تا ابد به دیدار یک‌دیگر می‌روند. پسران جاودان تا ابد به آن‌ها سلام می‌کنند در حالی که جام‌های نقره‌گون و ظرف‌های طلا در دست دارند. همانا تنه درختان خرما در بهشت از طلای سرخ است و شاخه‌های آن از زبرجد سبز و خوشه‌های آن مروارید سفید و شاخه‌های خشک آن از زیورهای سبز و رطب‌های آن سفیدتر از نقره و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره هستند. در آن‌ها هسته وجود ندارد طول هر خوشه دوازده ذرع است که از بالا تا پایین آن در هم پیچیده است. هر چه از آن چیده شود خداوند آن را به شکل اول باز می‌گرداند...

ابوجعفر؛ همانا بهشت‌ها چهارگانه هستند، و این معنای فرموده خداوند است که: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ» {و برای کسی که از جایگاه پروردگارش پروا داشته باشد دو بهشت است}، و او کسی است که به سوی شهوتی از شهوت‌های گناه آلود دنیا هجوم برده و در این هنگام به یاد پروردگارش می‌افتد و از ترس او گناه را رها می‌کند، پس این آیه درباره اوست و این دو بهشت برای مؤمنان و پیشتازان است. اما فرموده: «وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ» {و پایین‌تر از آن دو نیز دو بهشت است}، می‌فرماید: پایین‌تر در برتری، و نه پایین‌تر در نزدیک بودن، و آن‌ها برای اصحاب یمین هستند که بهشت نعمت‌ها و جنت المأوی می‌باشند. و در این بهشت‌های چهارگانه میوه‌های فراوان همچون برگ درختان و ستارگان وجود دارد، و این بهشت‌های چهارگانه دیواری دارند که آنان را دربرگرفته و طول آن مسیر پانصد سال است. آجرهای آن یکی از نقره و یکی از طلا و دیگری از مروارید و یکی از یاقوت است و ملاط آن مشک و زعفران است. کنگره‌های آن از نور است که می‌تابند و از درخشش آن انسان می‌تواند صورت خود را در دیوار مشاهده کند. و در این دیوار هشت در است و هر در دو تکه دارد که عرض هر یک به اندازه مسیری است که اسب تیزرو در یک سال می‌پیماید. همانا سنگ‌ریزه‌های زمین بهشت نقره و خاک آن زعفران و اسپرک است، غبار آن مشک و سنگ‌ریزه‌های آن مروارید و یاقوت هستند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند بهشت را آفرید آن را از یک خشت طلا و یک خشت نقره آفرید و دیوارهایش را یاقوت و سقفش را زبرجد و رنگش را لؤلؤ و خاکش را زعفران و مشک بسیار خوشبو آفرید

از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی رندهای بهشت و عرض هر یک از آنان پرسیدند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: عرض هر رود به اندازه‌ی مسافتی است که در پانصد سال پیموده می‌شود، از زیر کاخ‌ها و حجاب‌ها جریان دارد و موج‌های آن با ساز و نغمه تسبیح خدا را گویند و در بهشت شادی می‌آفرینند، همان‌گونه که مردم در دنیا شادمانی می‌کنند.

حسن گفت از عمران بن حصین و ابوهریره درباره آیه «و مساکن طیبه» {و خانه‌های پاکیزه} سؤال کردم، گفتند: نزد آگاهان آمدی، ما از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این باره سؤال کردیم، ایشان فرمودند: کاخی از مروارید که در بهشت قرار دارد و در آن قصر هفتاد سرا از یاقوت سرخ و در هر سرا هفتاد خانه از زمرد سرخ است که در هر خانه هفتاد تخت و بر هر تخت هفتاد فراش گسترده و بر بالای هر فراش حورالعینی است. در هر خانه هفتاد سفره پهن است و بر هر سفره هفتاد نوع غذا قرار دارد. در هر خانه هفتاد خدمتکار و کنیز است. و فرمود: خداوند به مؤمن توانایی می‌دهد در هر وعده همه آن را مصرف کند.

رسول خدا؛ کسی که مسجدی در دنیا بسازد، خداوند در برابر هر ذراع از آن، شهری از طلا، نقره، درّ، یاقوت، زمرد، زبرجد و مروارید برای او می‌سازد که وسعت آن به اندازه‌ی پیمودن راهی که چهل هزار سال وقت لازم است؛ در هر شهری چهل میلیون قصر؛ در هر قصری چهل هزار خانه؛ در هر خانه‌ای چهل میلیون اتاق؛ در هر اتاقی چهل میلیون تخت؛ بر هر تختی چهل میلیون همسر از حور العین وجود دارد.

و نیز در هر اتاقی چهل میلیون پسر نابالغ خدمت‌گزار، چهل میلیون دختر نابالغ خدمت‌گزار و چهل میلیون سفره غذا وجود دارد؛ بر هر سفره‌ای چهل میلیون سینی بزرگ و در هر سینی چهل میلیون نوع غذا هست و خداوند چنان قدرتی به او عطا می‌فرماید که بتواند در یک روز از همه این همسران و غذاها استفاده کند. در روایت دیگر هم نقل شده است؛ و در هر بهشتی از بهشت‌ها چهل میلیون شهر که در هر شهری چهل میلیون قصر؛ در هر قصری چهل هزار خانه؛ در هر خانه‌ای چهل میلیون اتاق؛ در هر اتاقی چهل میلیون تخت؛ بر هر تختی همسری از حور العین می‌باشد، به او عطا می‌نماید. هر اتاق آن چهل میلیون برابر این دنیا است. در برابر هر کدام از آن همسران، چهل میلیون خدمت‌گزار پسر نابالغ و چهل میلیون خدمت‌گزار دختر نابالغ وجود دارد. نیز در هر اتاقی چهل میلیون سفره است و بر هر سفره‌ای چهل میلیون سینی بزرگ و در هر سینی چهل میلیون نوع غذا که اگر جن و انس مهمان او شوند، بدون تردید می‌توانند آن‌ها را در کوچک‌ترین اتاق‌های آن‌جا بدهد و هر نوع غذا، نوشیدنی، عطر، لباس، میوه و انواع تحفه‌ها و اشیاء کمیاب را که بخواهند، در آن وجود دارد. خدای تبارک و تعالی در بهشت ستونی از یاقوت سرخ آفرید که بر فراز آن هفتاد هزار کاخ است و در هر کاخی هفتاد هزار اطاق است آن‌ها برای کسانی هستند که در راه رضای خدا (نه به جهت کار دنیا) با هم دوستی کنند و از یک‌دیگر دیدن نمایند.

سلمان رضی الله عنه، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کردند: ای علی، سوگند به خدا که شیعیان تو اجازه دارند هر روز جمعه بر تو وارد شوند و آنان در هر روز جمعه از منازل خود به شما می‌نگرند همان‌گونه که مردم دنیا به ستارگان آسمان چشم می‌دوزند. و همانا شما در اعلیٰ علیین و در جایگاهی هستید که بالاتر از آن جایگاهی وجود ندارد. زمانی بر اهل بهشت خواهد رسید که روشنایی خورشید و ماه را می‌بینند و می‌گویند: آیا پروردگار به ما وعده نداده که در بهشت خورشید و ماه را نخواهیم دید؟ در این حال منادی صدا خواهد زد: وعده خداوند به شما راست بوده و آنچه شما می‌بینید ماه و خورشید نیست. بلکه یکی از شیعیان علی بن ابی طالب است که از اتاقی به اتاق دیگر می‌رود و این نور چهره اوست که بر شما تابیده است.

روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر فاطمه سلام الله علیها وارد شدند و ایشان را غمگین دیدند. پس به ایشان گفتند: و سخن به بیان احوال روز قیامت رسید، تا آن که فرمود: پس تو می‌گویی: ای پروردگارم، حسن و حسین علیهما السلام را به من نشان بده، پس آن دو نزد تو آیند درحالی که از شاهرگ‌های حسین خون جاری است و او می‌گوید: پروردگارا، در این روز حق مرا از کسانی که به من ستم کردند بگیر. پس در این هنگام پروردگار بزرگ خشمگین می‌شود و جهنم و همه فرشتگان برای خشم او خشمگین می‌شوند و در این هنگام جهنم آهی آتشین می‌کشد و سپس موجی از آتش بر می‌خیزد و قاتلان حسین و فرزندان آنان و فرزندان فرزندانشان را بر می‌دارد. پس آنان می‌گویند: پروردگارا، ما در قتل حسین علیه السلام شرکت نداشتیم.

پس خداوند به شعله‌های آن می‌فرماید: آنان را از چهره‌های‌شان و پلیدی چشمهای‌شان و سیاهی روی‌های‌شان بگیرید و آنان را از پیشانی‌های‌شان بگیرید و «فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» {در پایین‌ترین پرتگاه‌های جهنم} بیفکنید، چرا که آنان از پدران‌شان که با حسین علیه السلام جنگیدند با فرزندان حسین علیه السلام دشمن‌تر بودند. پس آنان را می‌کشند به گونه‌ای که ناله‌های‌شان در جهنم شنیده می‌شوند سپس سخن به این‌جا رسید که فرمود: هنگامی که تو به در بهشت برسی دوازده هزار تن از حوریان به پیشوازت خواهند آمد که پیش از این به پیشواز کسی نرفته است و پس از تو نیز برای کسی نخواهند رفت. در دست‌های‌شان عصایی از نور است و هر یک بر اسبی برگزیده سوارند که آنان را از طلای زرد و یاقوت سرخ قرار داده و افسار آن از مروارید تازه و روی هر اسب ریسمانی دورنگ از سندس انبوه قرار دارد. پس هنگامی که وارد بهشت شوی اهالی آن به تو خوشامد می‌گویند و برای پیروانت سفره‌هایی از گوهر که بر ستون‌هایی از نور قرار گرفته گسترده می‌شود و از آن می‌خورند در حالی که مردم در حال حساب‌رسی هستند و آنان در آن چه دل‌شان بخواهد جاودانه متنعم هستند. و هنگامی که دوستان خدا در بهشت جای گیرند آدم و پیامبران پس از او به دیدار تو می‌آیند و همانا در میانه بهشت دو مروارید از یک تیره هستند که یکی مروارید سفید و دیگری مروارید زرد است در آن کاخ‌ها و خانه‌هایی است که هفتاد هزار خانه سفید برای سکونت ما و شیعیان ما است. و مروارید زرد برای ابراهیم و خاندان ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین است.

حضرت علی؛ هر کس در دهه اول ماه ذی الحجه، ده مرتبه تهلیلات(در مفاتیح الجنان) را بخواند، خداوند به ازای هر لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که می گوید درجه ای در بهشت از در و یاقوت به او عنایت فرماید که میان هر دو درجه برای سواری که با شتاب رکاب می زند یک صد سال راه است، و در هر درجه ای شهری است و در هر شهر کاخی از گوهر یکپارچه قرار دارد که درزی در آن نیست، در هر شهری از آن شهرها آن قدر از خانه ها و قلعه ها و اتاق ها و خانه ها و بسترها و همسران و تخت ها و حوران بهشتی و پشته ها و فرش ها و سفره ها و خدمت گزاران و رودها و درخت ها و زیورها و جامه ها قرار دارد که وصف آن از توان وصف کنندگان بیرون است. و هنگامی که از قبر خارج می شود، از هر موی بدن او نوری می تابد، و هفتاد هزار فرشته به پیش باز او می آیند، و از پیش رو و سمت راست و چپ او حرکت می کنند تا به درب بهشت رسند، و هنگامی که وارد بهشت می شود پشت سر او می ایستند و او در پیشاپیش جلوی آن ها قرار می گیرد تا به شهری می رسند که نمای بیرونی آن از یاقوت سرخ است و اندرون آن از زبرجد سبز رنگ، و در آن شهر، تمام آنچه را که خداوند در بهشت آفریده است وجود دارد، هنگامی که به آن جا می رسند فرشتگان می گویند: ای دوست خدا! آیا می دانی این شهر و آنچه در آن است چیست؟ می گوید: نه، شما کیستید؟ می گویند: ما فرشتگانی هستیم که در دنیا روزی که خدای تبارک و تعالی را تهلیل می کردی تو را می دیدیم، این شهر با آنچه که در آن هست همه ثواب توسست، تو را به ثوابی برتر از این ثواب از جانب خدا مژده باد! تا آنچه را که خداوند برای تو در دارالسلام خود و در جوار خویش فراهم آورده است.

امیرالمؤمنین؛ اگر با چشم دل به آنچه که از بهشت برای تو وصف کرده‌اند بنگرید، از آنچه در دنیاست جدا می‌گردید، هر چند شگفتی‌آور و زیبا باشد، و از خواهش‌های نفسانی و خوشی‌های زندگانی و منظره‌های آراسته و زیبای آن کناره می‌گیری، و اگر فکرت را به درختان بهشتی مشغول داری که شاخه‌هایشان همواره به هم می‌خورند، و ریشه‌های آن در توده‌های مشک پنهان، و در ساحل جویباران بهشت قرار گرفته است آبیاری می‌گردند، و خوشه‌هایی از لؤلؤ آبدار به شاخه‌های کوچک و بزرگ درختان آویخته، و میوه‌های گوناگونی که از درون غلاف‌ها و پوشش‌ها سر بیرون کرده‌اند، سرگردان و حیرت‌زده می‌گردد: شاخه‌های پر میوه بهشت که بدون زحمتی خم شده در دسترس قرار گیرند، تا چیننده آن هر گاه که خواهد بر چیند، مهمان‌داران بهشت گرد ساکنان آن و پیرامون کاخ‌هایشان در گردشند و آنان را با عسل‌های پاکیزه و شراب‌های گوارا پذیرایی کنند. آن‌ها کسانی هستند که همواره از کرامت الهی بهره‌مند تا آن‌گاه که در سرای ثابت خویش فرود آیند و از نقل و انتقال سفرها آسوده گردند. ای شنونده اگر دل خود را به منظره‌های زیبایی که در بهشت به آن می‌رسی مشغول دارید، روح تو با اشتیاق فراوان به آن سامان پرواز خواهد کرد، و از این مجلس من با شتاب به همسایگی اهل قبور خواهی شتافت. خداوند با لطف خود من و شما را از کسانی قرار دهد که با دل و جان برای رسیدن به جایگاه نیکان تلاش می‌کنند.

یک مورد دیگر از تجارب نزدیک به مرگ؛ ...هنگامی که احساس در تاریکی بودن برایم ناخوشایند و معذب کننده شد یک نقطه نورانی از دور به چشمم خورد که به سرعت به طرف من می‌آمد.

من در زمان بچگی خیلی کتک خورده بودم و می‌ترسیدم که این نور نیز به من برخورد کند. من از سر راه کنار رفتم ولی وقتی برگشتم نور عجیبی را دیدم که مانند یک جواهر درخشانده و پر از رنگ‌های مختلف بود. نور زنده بود و من را به سوی خود می‌خواند. من دستم را به درون نور بردم و احساس آن خارق‌العاده بود. احساس عشق عمیقی که حس می‌کردم با کلمات قابل توصیف نیستند. من تمام آن‌چه که تصور می‌کردم بدنم است را نیز درون نور قرار دادم و با نور و عشق آن یکی شدم. من مانند یک کودک در آغوش نور برگرفته شده و نوازش می‌شدم. با خود گفتم که هرگز نمی‌خواهم از نور جدا شوم. برای اولین بار در زندگی‌ام قلب خود را باز کردم و دیوارهای دور خود را پایین کشیدم و به خود اجازه دادم که در این تجربه غرق شوم. من از خوشحالی به رقص در آمدم و برای اولین بار در زندگی‌ام غرق در شعف بودم. با خود فکر کردم که اکنون چگونه به نظر می‌رسم، زیرا نمی‌توانستم خود را ببینم و یا لمس کنم. با این فکر یک نمای ۳۶۰ درجه از خودم گرفتم، و دیدم که مانند همیشه به نظر می‌رسم... از آن‌ها پرسیدم چه چیزی در طرف دیگر انتهای این نور است. آن‌ها گفتند باید خود آن را ببینم. من به آهستگی و با احتیاط به سمتی که اشاره کرده بودند حرکت کردم زیرا نمی‌دانستم چه چیزی آن طرف است. می‌ترسیدم احساس عشق و امنیتی که حس می‌کنم در آن‌جا ناپدید شود، ولی من به آن‌ها اعتماد کرده و رفتم. به جایی رسیدم که مانند یک درگاه بود، و نور بسیار درخشنده‌ای از آن می‌تابید، به طوری که نمی‌شد ماوراء آن درگاه یا اعماق نور را دید. با این حال نور چشم من را آزار نمی‌داد. وقتی از درگاه عبور کردم خود را از ۳ دید و زاویهٔ مختلف می‌دیدم و در مورد هر چیز دیگر نیز دید ۳۶۰ درجه داشتم.

خود را می‌دیدم که به سمت بالا و به سوی مرز ابر گونه‌ای صعود می‌کردم. سپس از جایی سر درآوردم که بهترین طوری که می‌توان آن را توصیف کرد یک دنیای نور است. همه‌چیز بسیار تمیز، درخشانده و براق بود، مانند الماس، و تمام آن‌چه وجود داشت به نور زنده بودند. درختان، گل‌ها، و تمام گیاهان آن‌جا بسیار تازه و با طراوت و بدون کوچک‌ترین عیب و نقصی بودند. حتی یک برگ زرد یا شاخه خشک روی آن‌ها دیده نمی‌شد. من در حالی که از دیدن مناظر اطرافم لذت می‌بردم برای مدتی به نظر طولانی در این مسیر حرکت کردم تا به یک تقاطع رسیدم. در سمت چپ من یک ساختمان زیبا بود که از زمین با زاویه‌ای جالب و تیز خارج شده بود. به یاد دارم که در آن‌جا ۱۲ دیوار کریستالی بسیار شفاف دیدم که با رنگ‌های مختلف روی هر کدام یک نام نوشته شده بود. من برای مدت طولانی به آن‌ها نگریستم و پیش خود گفتم باید این نام‌ها (به احتمال زیاد اسامی دوازده امام بود است) را به خاطر بسپارم، ولی اکنون هیچ‌کدام از آن‌ها را نمی‌توانم به خاطر بیاورم. من هم‌چنان برای مدت زیادی خوشحال و راضی در آن درخت بسر بردم. رنگ‌های داخل درخت شبیه به رنگ‌هایی بودند که من از آن ساخته شده بودم. در آن موقع صدائی سرزنده و شوخ به من گفت «قصد داری تمام وقت خود را در این درخت بگذرانی؟». من خندیدم و گفتم «نه، ولی فکر نمی‌کنم اجازه داشته باشم جای دیگری بروم». صدا به من گفت «اینجا خانه توست، می‌توانی هر جا که بخواهی بروی». گفتم «واقعاً؟» او گفت «بله». من هم با این‌که نمی‌دانستم کجا باید بروم... به یاد دارم که به جایی که مانند یک اتاق یا دفتر کار بود رسیدم و داخل آن رفتم. یک دیوار این اتاق کاملاً شفاف بود و منظره‌ای که از آن دیده می‌شد بی‌نظیر بود...

همان‌طور که به این چشم انداز زیبا می‌نگریستم با خود به گذشته و زندگی خود و آنچه تا آن لحظه بر من گذشته بود فکر کردم. همان افکاری که در طول سال‌ها همواره از ذهنم می‌گذشتند. چرا خدا من را در مقابل کسانی که مرا آزار می‌دادند حمایت نکرد؟ آیا من خدا را به اندازه کافی دوست نداشتم تا او از من نیز مانند مردمی که داستان آن‌ها در انجیل آمده مراقبت کند؟ من تصور نمی‌کردم هیچ‌کس در این جهان من را دوست داشته باشد. مانند همیشه من در افکار خود بودم، با این تفاوت که اکنون جواب تمام این سؤال‌ها را می‌گرفتم و صدائی مذكر که بسیار آرامش بخش بود به من جواب می‌داد. فکر کردم چرا خدا از من مراقبت نمی‌کند؟ جواب آمد «خدا از تو مراقبت خواهد کرد». با هر پاسخ احساس می‌کردم که از سنگینی بار نگرانی و تشویش‌های من کاسته می‌شود. گفتم چرا خدا برای من کاری نمی‌کند. جواب آمد «تمام آنچه بر تو گذشت موقتی بود». گفتم من هرگز آن کارهایی که به من تهمت انجام آن را زدند مرتکب نشده‌ام. او گفت «من حرف تو را باور می‌کنم». گفتم واقعاً؟ گفت بله! نمی‌دانید از این‌که بلاخره یک نفر پیدا شده بود که من را باور کند چه احساسی داشتم. با خود گفتم ای کاش من زیبا بودم. او گفت «تو زیبا هستی». گفتم واقعاً؟ گفت بله! گفتم من خودم را در نور دیده‌ام ولی همان طوری بودم که روی زمین به نظر می‌رسیدم. او گفت «تو آن‌چه دیدی نیستی». من برای مدتی به جواب او فکر کردم. خوشحال بودم که آن‌چه دیده بودم واقعیت من نبود و بسیار مسرور از این‌که کسی وجود داشت که فکر می‌کرد من زیبا هستم. هر پاسخ او من را غرق شادی می‌کرد و من هنوز این احساس را داشتم که در آغوشی گرم و با محبت قرار دارم.

من گفتم آرزو داشتم که می‌توانستم به خوبی آواز بخوانم. او گفت «می‌توانی». گفتم ای کاش کامل و بی‌نقص بودم. او گفت «تو کامل و بی‌نقصی». گفتم واقعاً؟ گفت بلی! من همیشه پیش خود فکر می‌کردم که حتماً بچه بدی هستم یا کارهای بدی از من سر زده که این قدر کتک می‌خوردم. گفتم فکر نمی‌کنم بی‌نقص باشم زیرا همیشه من را کتک می‌زنند. من دوست دارم که همیشه خوب باشم تا کسی از دستم عصبانی نباشد. ولی به نظر می‌آید که من همیشه خراب کاری می‌کنم و نمی‌خواهم خدا از دستم عصبانی شود. او گفت «هرگز نمی‌توانی کاری انجام دهی که احساس خدا را نسبت به خودت ذره‌ای تغییر دهی»، او گفت «خدا تو را بسیار دوست دارد». گفتم آرزو داشتم من هم مانند قهرمان داستان‌های انجیل مخصوص و منحصر به فرد بودم. او گفت «تو مخصوص و منحصر به فرد هستی». گفتم واقعاً؟ گفت بلی! گفتم آرزو داشتم خدا من را مانند آنان دوست می‌داشت. او گفت «دارد». گفتم واقعاً؟ گفت بلی! نمی‌دانید در طول این گفتگو چه حسی داشتم. مانند این‌که ذره‌ذره وجودم مملو از عشق بود. گفتم فقط می‌خواهم که با خدا باشم، با تو باشم. او گفت «خواهی بود». گفتم «واقعاً؟» و برای اولین بار نگاهم که در تمام این مدت از پنجره به سوی منظرهٔ سیارهٔ زمین دوخته شده بود را برگرداندم. در پیش روی من زیباترین مردی که در تمام زندگیم دیده بودم ایستاده بود. او قد بلند، جوان و بسیار جذاب بود. چشمان او آبی‌ترین آبی بود که من به عمر خود دیده بودم و چهره او از عشق و شوق خالص لبریز بود. هرگز کسی این گونه به من نگاه نکرده بود. او عیسی مسیح بود. او از هر لحاظ و هر زاویه کامل و بی‌عیب بود.

من به سمت او دویدم و او نیز به سمت من دوید و من را در آغوش خود فشرد. برای مدت زیادی نگاه ما به هم دوخته شده بود. من در آغوش مهر او حل شدم و در نگاه او غرق گشتم. گفتم یعنی من مجبور نیستم برای همیشه به خواب فرو روم؟ او خنده‌ای کرد و به من گفت نه، این مکان همیشه خانه من بوده و من ابدیت را در آنجا و در کنار آنها صرف خواهم کرد... در آن موقع مردی از دری که پشت ما بود وارد اتاق شد. او نیز زیبا بود و مانند مسیح چهره‌اش پر از محبت بود و به نظر می‌آمد که از دیدن من خیلی خوشحال است. او چیزی مانند یک طومار را به مسیح داد. در آنجا سکوئی بود که مسیح روی آن برگه‌ای را که آن مرد آورده بود را امضاء کرد. من به آن مرد نگاه کردم و او هم‌چنان در حال لبخند زدن به من بود. مسیح از من خواست که همراه او بروم زیرا چیزهایی است که می‌خواهد به من نشان دهد. ما برای مدتی که به نظر طولانی می‌رسید با هم رفتیم. منظره آنجا فوق‌العاده بود و تمام گل‌ها و درخت‌ها شکوفا و سرسبز بودند. شکوه و زیبایی آنجا ماوراء کلمات و توصیف بود. به یاد دارم که به یک خانه رسیدیم که حوز آب زیبایی در کنار آن بود. مسیح گفت این یک حوز بازتاب و تأمل است. من خیلی مشتاق بودم و جلوتر از مسیح رفتم تا آن را ببینم. من برگشتم تا ببینم مسیح کجاست و دیدم که او ایستاده و من را با تمام شور و اشتیاقم نظاره می‌کند. وقتی به من رسید گفت «این خانه توست» من گفتم «واقعاً؟ این خانه من است؟». این خانه برای من کامل و دوست داشتنی بود، حتی بدون این‌که داخل آن را ببینم. حتی با خود فکر کردم که به زمین بازنگردم. در تمام این مدت مسیح من را تماشا می‌کرد و سیمای مهربان و لبخند او هرگز تغییر نکرد.

ما برای مدتی در کنار حوز آب نشستیم و با محبت و عشق به یکدیگر خیره شدیم. مسیح مشتاق بود که قبل از برگشتن به زمین یک چیز دیگر را به من نشان دهد. تصور کنید، او تازه به من یک خانه داده بود. تاکنون به جز مادر بزرگم هیچ کسی به من چیزی نداده و محبتی نکرده بود. ما برای مدتی در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودیم راه رفتیم. درست به یاد ندارم که کجا رفتیم زیرا در تمام این مدت نگاه من به چهره او دوخته شده بود. مسیح یک در را برای من باز کرد و هنگامی که من از آن در وارد شدم جمعیت بزرگی را دیدم که نمی‌دانم چه تعداد بودند. همه آنها مانند مسیح به من لبخند می‌زدند. مردی که برای مسیح طوماری برای امضاء آورده بود نیز آن‌جا بود. مسیح گفت «تمام کسانی که این‌جا هستند تو را دوست دارند». تمام آن‌ها به رنگ‌های مختلف بهشتی می‌درخشیدند و همه از دیدن من هیجان زده بودند. آن‌ها از طریق فکر به من می‌گفتند که من را دوست دارند و به من افتخار می‌کنند. با این‌که بسیاری از آن‌ها را نمی‌شناختم یک‌یک آن‌ها را دوست داشتم و می‌خواستم آن‌جا بمانم تا همه آن‌ها را ملاقات کنم. به مسیح گفتم «ای کاش آن قدر وقتم را در آن درخت صرف نکرده بودم تا می‌توانستم در عوض یکی‌یکی این‌ها را ملاقات کنم». مسیح شروع به خندیدن به این حرف من کرد، و همه کسانی که آن‌جا بودند نیز خندیدند. من آن صحنه را هرگز فراموش نمی‌کنم، واقعاً رؤیائی بود... قبل از این‌که به همراه یکدیگر به زمین برگردیم مسیح به من گفت که باید کاری کند که ممکن است کمی عجیب به نظر برسد و من هم قبول کردم. تنها طوری که می‌توانم آن را توصیف کنم این است که او وارد وجود من شد. من می‌توانستم او را درون خودم ببینم و حس کنم.

مانند این بود که من از درون چشمان او و او از درون چشمان من می‌دید... ما به سوی زمین ره سپار شدیم. سرعت ما بسیار زیاد بود و ما مسیر خیلی طولانی را طی کردیم. به یاد دارم که تشعشع نوری را در پشت خود دیدم و ناگهان ما در فضا بودیم. حس می‌کردم که وجودم در حال انبساط است و می‌دانستم هر چیزی کجاست و ما چقدر با سیاره‌ها فاصله داریم. من نمی‌توانستم برای خود مرزی ببینم یا حس کنم. من در فضای بالای زمین قرار گرفتم. می‌خواستم قبل از آمدن به این دنیای کثیف و کالبد فیزیکی برای آخرین بار نگاهی به اطراف بیاندازم. هنوز هم مانند این بود که در آغوش گرم و امنی قرار دارم. از لحظه اول که دست خود را در نور فرو کردم این احساس با من بود. من متوجه شدم که نفس نمی‌کشم ولی زنده هستم. مسیح گفت که بدن تو نیاز به تنفس دارد نه تو... من به سمت دریا‌های آبی زمین نگاه کردم و ما با سرعتی زیاد شروع به پرواز بر فراز زمین کردیم. واقعاً فوق‌العاده بود، مانند یک ترن هوایی در شهر بازی ولی یک میلیون بار هیجان‌انگیزتر. ما به سطح آب رسیدیم و وارد آب شدیم ولی من خیس نشدم. مسیح گفت «بدن تو خیس می‌شود نه تو». ما دوباره اوج گرفتیم و در حالی که می‌خندیدیم به سمت بیمارستان پرواز کردیم. قبل از این‌که وارد بدنم شوم یک نگاه آخر به اطراف خود انداختم. پیش خود گفتم این بدن سنگین و کثیف و به دل نچسب است. من ذره‌ای به آن احساس تعلق و وابستگی نمی‌کردم. راستش را بگویم حالم را نیز به هم می‌زد. من به راحتی از ناحیهٔ جناغ سینه وارد بدنم شدم. احساس بدنم برایم غریب و مانند یک پوسته تو خالی بود.

نمی‌دانستم که حال که درون بدنم هستم چه باید کنم و کجا باید بروم. من کمی از این طرف به آن طرف رفتم، پایین به سمت پاهایم و دوباره به سمت بالا و سپس دست‌هایم و... کم کم شروع به شنیدن صدای کادر بیمارستان که سعی در بیدار کردن من داشتند کردم. من نمی‌توانستم با آن‌ها حرف بزنم یا به بدن خود متصل شوم. مسیح گفت «چند لحظه‌ای طول می‌کشد تا دوباره به بدنت متصل شوی». وقتی چشمان خود را باز کردم، به اطراف نگاه کردم تا مسیح را ببابم ولی اثری از او نبود. من هرگز او را دوباره ندیدم ولی چشم به راه روزی هستم که دوباره به او ملحق شوم، حتی اگر تا ابد طول بکشد. یک سال طول کشید تا بتوانستم دوباره راه بروم. زندگی من بعد از این اتفاق برای همیشه تغییر کرد. من به خاطر عشقی که مسیح به من نشان داد برای همیشه انسان متفاوتی هستم. 📖

توضیحات شخصی: دوستان و سروران گرامی مبدا به‌چنین جملات و گفتارهای ناب الهی نگاه گذارا داشته باشید باید تمام زندگی و حیات‌تان را با آن بسازید و به طور کامل دقیق و تکمیل نمائید. باید تمام وجودتان غرق آن شود تا در جهتی خود را از هوای کثیف و متعفن دنیا دور کنید و به معنا و تمنای خالصانه عشق الهی برسید، این‌گونه است تا خود را از سختی و مصیبت‌های کاذب روزگار دور می‌کنید تا بدین ترتیب هر چه سریع‌تر به راز اصلی معرفت و بصیرت گیتی دست پیدا نمائید. هر آنچه در دنیا از جانب شیاطین انس و جن والامرته ابلیس بر پا شده پرده‌ای بسیار بزرگ برای نفهمیدن و درک نکردن حقیقت‌ها و رازهای اصلی آفرینش پروردگار یکتاست اگر تمام آنچه از دنیاست در یک مکان جمع شوند و در برابر آنچه خداوند به یک روح و موجودیت (فرمان‌بر از دستورات حکیمانه‌اش) عطا کرده است قرار گیرد به مانند قطره‌ای در برابر اقیانوسی به بزرگی آرام است پس مقام و مرتبه‌ی انسان مومن بسیار بلند و پر جلال و فراتر از درک مبانی می‌باشد. ای مردم در دنیا به کاخ‌ها و بناهای ضعیف و زشت (که با سیمان، گچ، آجر، سنگ، آهک، گل، آهن فرسوده متشکل شده) سر به فلک کشیده انسان‌های دنیاپرست و حیوانات آدم‌نما نگاه مکنید که به‌زودی ره از این جهان خواهند بست و از آنچه در دنیا با سختی و مشقت فراوان که همراه با گناهان و معاصی به دست آورده‌اند در زمانی کوتاه و بی‌مقدار از سلطه‌شان خارج می‌شود و به گفته‌ی قرآن جایگاه‌شان از نعمات و مراتب وصف‌نشدنی هستی دور می‌شود تا طعم تلخ آتش و عذاب دردناک دوزخ را بچشند. آن‌ها تنها در ظاهر زندگی دنیا تظاهر به پیروزی دارند ولی در باطن و اندرون زندگی شکسته‌خورده و بازنده واقعی‌اند.

اما مومنین و فرمانبرداران درگاه الهی کسانی که راه زهد و قناعت و پرهیزگاری را در سرای نابود شدنی دنیا به پیش گرفتند پاداش پر فضیلتی در انتظار آنان است. اینان ثروتمندان و مجللان واقعی و حقیقی جهان پایدار هستند آناند که یک منزل (که از طلا، نقره، یاقوت، زمرد، مروارید و الماس بنا شده) از هزاران هزار قصر متعلق در آسمانهای بالاتر را کافیست تا همانگونه‌ای که جامعه دنیاپرستان به مردمان ضعیف و کوتاه‌دست فخر و بزرگی می‌فروختند پس آنچه هست و نیست جمعیت متکبر یافته انسان‌های دنیا دوست و مادی‌گرا را با اسباب موجودشان در سرای جاویدان به خاک ذلت بکشانند و در این مرحله مومنین برتر و برنده‌ی واقعی میدان خواهند بود».

✍ نویسنده: محمدعلی شرطان □



🔄 اشتراک‌گذاری این مطلب برای تمام دوستان‌تان واجب است 🔄

🌐 برای مشاهده مطالب بیشتر به صفحه رسمی YoSoFeFATeMe@
به‌روید 🌐

© تمام اطلاعات از سمت رسانه یوسف‌فاطمه در قانون کپی‌رایت محفوظ
است ©

❖ عالی‌ترین، محبوب‌ترین، زیباترین و خاص‌ترین مطالب
علمی‌تحقیقاتی‌اسلامی را با بهترین پردازش‌ها در رسانه یوسف‌فاطمه
مشاهده نمائید ❖



📢 جدیدترین مطالب رسمی رسانه یوسف فاطمه را در کانال‌های فعال ما



در سایت آرشیو

https://Archive.Org/Details/@YoSoFeFATeMe_IR

در وبلاگ فارسی

<https://YoSoFeFATeMe.PersianBlog.IR>

در شبکه اجتماعی اینستاگرام

<https://Instagram.CoM/YoSoFeFATeMe>

در پیام‌رسان تلگرام

https://TeleGram.Me/YoSoFeFATeMe_IR

در خدمات فیلم آپارات

<https://Aparat.CoM/YoSoFeFATeMe>

در شبکه پیام‌نما توئیتر

<https://Twitter.CoM/YoSoFeFATeMe>

در ایمیل الکترونیکی یاهو

<https://YoSoFeFATeMe@YAhoo.CoM>



مشاهده، دنبال کنید. 📢